

# چهار وادی

حضرت بهاء الله

نسخه اصل فارسی



چهار وادی - آثار قلم اعلیٰ، جلد ۲، ۱۵۹ بدیع، صفحه

۲۹۸

## ﴿هو العزیز المحبوب﴾

ای ضیاء الحق حسام الدین راد که فلک و ارکان چه تو شاهی نژاد

نمیدانم چرا یک مرتبه رشته محبت را گسیختید و عهد محکم مودت را شکستید مگر خدا نکرده قصوری در ارادت بهمرسید و یا فتوری در خلوص نیت پیدا گشت که از نظر محو شدم و سهو آمدم

چه مخالفت بدیدی که ملاطفت بریدی مگر آنکه ما ضعیفیم و تو احتشام داری

و یا بیک تیر از کارزار بر گشتی مگر نشنیده‌اید استقامت شرط راه است و دلیل ورود بارگاه ﴿إِنَّ  
الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ﴾ و دیگر میفرماید ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾ لهذا  
مستقرین بساط وصول را این سلوک لازم و واجب است

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال

اگر چه زیارت جواب نامه ننوده ذکر ارادت نزد عقلا خطا و بیجاست و لکن محبت بدیع ذکر و  
قواعد قویم را منسوخ نمود و معدوم کرد



ORIGINAL



AUDIO

قصه لیلی مخوان و غصه مجنون عشق تو منسوخ کرد ذکر اوائل  
نام تو میرفت عاشقان بشنیدند هر دو برقص آمدند سامع و قائل  
فی حکمة الالهیة و تنبیه الربانیة

من سر هر ماه سه روز ای صنم بی گمان باید که دیوانه شوم  
هان که امروز اول سه روزه است روز فیروز است نه فیروزه است

شنیدم برای تجیث و تدریس بتبریز و تفلیس حرکت فرموده اید و یا برای عروج معارج بسندج تشریف  
برده اید ای سید من متصاعدان سموات سلوک از چهار طایفه بیش نیستند مختصری ذکر میشود که در  
آن خدمت معلوم و مبرهن گردد که هر طایفه را چه علامت است و چه مرتبت

## ﴿وادی اول﴾

اول اگر سالکان از طالبان کعبه مقصودند این رتبه متعلق بنفس است و لکن نفس الله القائمة فيه  
بالسنن مراد است و در این مقام نفس محبوب است نه مردود و مقبول نه مقهور اگر چه در اول این  
رتبه محل جدال است و لیکن آخر آن جلوس برعرش جلال چنانچه میفرماید

ای خلیل وقت و ابراهیم هش این چهار اطیار رهن را بکش

تا بعد از ممت سر حیات ظاهر شود و این مقام نفس مرضیه است که میفرماید ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ  
ادْخُلِي جَنَّتِي﴾ این مقام را اشارات بسیار است و دلالات بیشمار اینست که میفرماید ﴿سُنُّرِهِمْ آيَاتِنَا  
فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنْهُ الْحَقُّ﴾ ﴿لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ﴾ پس معلوم میشود که کتاب نفس  
را باید مطالعه نمود نه رسالهء نحو را چنانچه میفرماید ﴿اَقْرَأْ كِتَابَكَ وَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ حَسِيًّا﴾

حکایت آورده اند که عارف الهی با عالم نحوی همراه شدند و همراز گشتند تا رسیدند بشاطی بحر العظمة  
. عارف بی تأمل توصل فرموده و بر آب راند و عالم نحوی چون نقش بر آب محو گشته مبهوت ماند  
بانگ زد عارف که چون عنان پچیدی گفت ای برادر چکنم چون پای رفتم نیست سر نهادن اولی بود

گفت آنچه از سیبویه و قولویه اخذ نموده و از مطالب ابن حاجب و ابن مالک حمل فرموده ای بریز و از آب بگذر

محو میباید نه نحو اینجا بدان گر تو محوی یخظر بر آب ران

و دیگر میفرماید ﴿ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ﴾

## ﴿وادی دوم﴾

و اگر سالکان از ساکنان حجرهء محمودند این مقام راجع بعقل میشود که او را پیغمبر مینامند و رکن اعظم دانند لیکن عقل کلی ربّانی مقصود است که در این رتبه تربیت امکان و اکوان بسلطنت اوست نه هر عقل ناقص بمعنی چنانچه حکیم سنائی میگوید

عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط عنقبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

عقل اگر خواهی که ناگه در عقیتت نفکند گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر

و در این مقام تلاطم بسیار است و طماطم بیشمار گاهی سالک را متصاعد مینماید و گاهی متنازل این است که میفرماید ( مَرَّةٌ تَجْدِبُنِي إِلَى عَرْشِ الْعَمَاءِ وَ مَرَّةٌ تَهْلِكُنِي بِنَارِ الْإِغْمَاءِ ) چنانچه سرّ مکنونه از آیهء مبارکهء کھف در این مقام معلوم میشود که میفرماید ﴿ وَ تَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ مِنْهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ هُمْ فِي غُجُورٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضَلِّلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا ﴾ اگر کسی اشارات همین یک آیه را مطلع شود او را کافی است این است که در وصف این رجال میفرماید ﴿ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ﴾ این مقام میزان است و پایان امتحان و در این رتبه هم استفاده ضرور ندارد و در تعلیم سالکین این لجه میفرماید ﴿ اتَّقُوا اللَّهَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ ﴾ و همچنین میفرماید ( العلم نور يقذفه الله على قلب من يشاء ) پس باید محلّ را آماده نمود و مستعدّ نزول عنایت شد تا که ساقی کفایت نحر مکرمت از زجاجه رحمت بنوشاند الا انّ بذلک فلیتنافس المتنافسون و حیثئذ اقول ﴿ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴾

## ﴿وادی سوم﴾

و اگر عاشقان از عاکفان بیت مجذوبند این سریر سلطنت را جز طلعت عشق جالس نتواند شد این مقام را شرح نتوانم و وصف ندانم

با دو عالم عشق را بیگانگی و ندر او هفتاد و دو دیوانگی

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع

این رتبه صرف محبت میطلبد و زلال مودت میجوید و در وصف این اصحاب میفرماید الذین ﴿ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴾ این مقام نه سلطنت عقل را کفایت مینماید و نه حکومت نفس را چنانچه نبی از انبیاء الله عرض نمود ( الهی کیف الوصول الیک قال القی نفسک ثم تعال ) ایشان قومی هستند که صفّ نعال را با صدر جلال یک دانند و ایوان جمال را با میدان جدال در سبیل محبوب یک شمردند و معتکفین این بیت مطلب ندانند و مرکب برانند جز نفس دوست از دوست هیچ نبینند کلّ الفاظ را مهمل دانند و جمیع مهملات را مستعمل دارند سر از پا نشناسند و دست از پا فرق نیابند سراب را نفس آب گویند و ذهاب را سرّ ایاب خوانند اینست که میگویند

وصفی ز حسن روی تو در خانقه فتاد صوفی طریق خانهء نهار بر گرفت

عشقت بنای صبر بکلی خراب کرد جورت در امید بیکبار بر گرفت

در این مقام تعلیم و تعلم البتّه عاطل ماند و باطل گردد

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست دفتر درس و سبقشان روی اوست

دریشان آشوب و شور و ولوله نی زیادات است و باب سلسله

سلسله این قوم جعد مشکبار مسأله دور است اما دور یار

فی المناجات لله تبارک و تعالی

ای خدا ای لطف تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا

ذره علمی که در جان من است و رهانش از هوا و خاک پست  
قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان بدریاهای خویش  
إذا قول لا حول ولا قوة الا بالله المهيمن القيوم

## ﴿وادی چهارم﴾

و اگر عارفان از واصلان طلعت محبوبند این مقام عرش فؤاد است و سرّ رشاد این محلّ رمز یفعل ما  
یشاء و یحکم ما یرید است که اگر کلّ من فی السموات و الارض الی یوم ینفخ فی الصور شرح این رمز  
شریف و سرّ لطیف را فرمایند البتّه از عهده حرفی بر نیایند و احصا نتوانند زیرا که این مقام قدر است و  
سرّ مقدر اینست که سؤال نمودند از این مسأله فرمودند ( بحر ذخار لا تلجه ابدًا ) باز سؤال فرمودند  
فرمودند ( لیل و امس لا تسلکه ) و هر کس ادراک این رتبه نمود البتّه ستر نماید و اگر رشی اظهاری  
دارد و یا ابراز نماید البتّه سر او بر دار مرتفع خواهد شد . با وجود این قسم بخدا که اگر طالب مشهود  
می گشت مذکور می آمد زیرا که میفرماید ( الحبّ شرف لم یکن فی قلب الخائف الراهب ) ( و انّ  
السّالک الی الله فی منهج البیضاء و الرکن الحمراء لن یصل الی مقام وطنه الاّ بکفّ الصّفر عمّا فی ایدی  
النّاس ) و من لم یخف الله اخافه الله من کلّ شیء و من خاف الله یخاف منه کلّ شیء

پارسی گو گر چه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است

چه ملیح است این فرد در این مقام

گر درّ عطا بخشد اینک صدفش دلها ورتیر بلا آید اینک هدفش جانها

و اگر مخالف حکم کتاب نمی بود البتّه قاتل خود را از مال خود قسمت میدادم و ارث می بخشیدم و  
منتش می بردم و دستش بر چشم می مالیدم و لیکن چکنم نه مال دارم نه سلطان قضا چنین امضا فرموده  
حینئذ اجد رائحة المسک من قصص الهاء عن یوسف البهاء کأنی وجدتها قریبا ان اتم تجدونها بعیدا

بوی جانی سوی جانم میرسد بوی یار مهربانم میرسد

از برای حقّ صحبت سالها بازگو حالی از آن خوش حالها

تا زمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صد چندان شود

این محلّ صحو بحت و محو بات است محبّت را در این رتبه راهی نیست و مودّت را مقامی نه چنانچه میفرماید ( المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب ) محبّت در این مقام قص و حجاب میشود و آنچه غیر از او است غطا میگردد این است که حکیم سنائی میگوید

سوی آن دلبر نپوید هیچ دل با آرزو با چنان گل رخ نخسبد هیچ تن با پیرهن

زیرا که این عالم امر است و منزّه از اشارات خلق رجال این بیت بر بساط نشاط با کمال فرح و انبساط الوهیت مینمایند و ربوبیت میفرمایند و بر ثمارق عدل متمکّن شده‌اند و حکم میرانند و هر ذی حقّی را بقدر و اندازه عطا میفرمایند و شاریان این کأس در قباب عزّت فوق عرش قدم ساکنند و در خیام رفعت بر کرسی عظمت جالس الذین ﴿ لَا يَرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا ﴾ در این رتبه سموات علی با ارض ادنی تعارض ندارد و تفاوت نجوید زیرا که مقام الطاف است نه بیان اضداد اگر چه در هر آن در شأن بدیع جلوه نمایند یک شأن بیش نیست این است که در این مقام میفرماید ( لا يشغله شأن عن شأن ) و در مقام دیگر ( کلّ يوم هو في شأن ) ذلک من طعام الذی لم يتسنه طعمه و لن يتغیّر لونه اگر قدری میل فرمائی البته این آیه را تلاوت مینمائی ﴿ وَجَهْتُ وَجْهِي لِلذی فطر السمواتِ و الارضِ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴾ ﴿ وَ كَذَلِكَ نُزِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ و الارضِ و لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ ﴾ اذا فادخل يدك في جيبك ثم اخرجها بالقوة لتشدها نورا للعالمين چه لطيف است این ماء عذب از يد ساقی محبور و چه رقيق است این خمر ظهور از دست طلعت مخمور و چه نيكوست این طعام سرور از كووس كافور هنيئاً لمن شرب منها و عرف لذتها و بلغ الى مقام معرفتها

بیش از این گفتن مرا در خوی نیست بحر را گنجایش اندر جوی نیست

زیرا که سرّ این بیان در کائنات عصمت مکنون است و در خزائن قدرت مخزون منزّه از جواهر بیان است و مقدّس از لطائف تبیان حیرت در این مقام بسیار محبوب است و فقر بحت بسیار مطلوب اینست که میفرماید ( الفقر نخری ) و دیگر ذکر شده

لله تحت قباب العزّ طائفة اخفاهم في رداء الفقر اجلالا

آنها هستند که از چشم او ملاحظه نمایند و از گوش او گوش دارند چنانچه در حدیث مشهور مذکور است اخبار و آیات آفاقی و انفسی در این رتبه بسیار و لکن بدو حدیث اکتفا می‌رود تا نوری باشد از برای مطالعین و سروری باشد برای مشتاقین اول اینست که میفرماید (عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی انا اقول کن فیکون و انت تقول کن فیکون) و ثانی این است که میفرماید (یا ابن آدم لا تأنس باحد ما وجدتنی و متی اردتنی وجدتنی باراً قریباً) آنچه مذکور شد از اشارات بدیعه و دلالات منیعه راجع است بحرف واحد و نقطه واحده ذلک من سنّة الله و لن تجد لسنة الله تبديلاً و لا تحویلاً مدّتی است که این نوشته را بیاد شما شروع نمودم و چون کاغذ قبل ملاحظه نشد قدری ابتدا گله و شکایت رفت و لیکن توقیع تازه رفع نمود و سبب شد که رقعۀ را ارسال نمایم ذکر حبّ بنده در آن حضرت احتیاج اظهار ندارد و کفی بالله شهیدا و در خدمت جناب شیخ محمد سلّمه الله تعالی باین دو فرد اکتفا نمودم معروض دارند

من کوی تو جویم که به از عرش برین است من روی تو بینم که به از باغ جنان است

اذا عرضت امانة العشق على القلم ابى ان يحملها فصار منصعقا فلها افاق قال سبحانک انی تبت الیک و انا اول المستغفرین و الحمد لله ربّ العالمین

شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذارتا وقت دگر

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

فتنه و آشوب و خون ریزی مجو بیش ازین از شمس تبریزی مگو

و السلام علیکم و علی من طاف حولکم و فاز بلقائکم . آنچه بنده از پیش عرض نمودم مگس میل فرمود این از خوبی مرگب میشود اگر چه سعدی در این مقام فردی ذکر نموده

من دگر چیز نخواهم بنویسم که مگس زحمت میدهد از بسکه سخن شیرین است

دیگر دست از تحریر عاجز شد التماس مینماید که بس است لهذا میگویم سبحان ربّی و ربّ العزّة عمّا یصفون